

جنگ دنیاها

کاری از اورسن و گروه تئاتر مرکوری
بر اساس رمان جنگ دنیاها
نوشته اچ. جی. ولز



مترجم: حسین عبیدی زاده

گوینده: ایستگاه رادیویی کلمبیا تقدیم می کند: جنگ دنیاها نوشته اچ جی ولز با اجرای اورسن ولز، گروه تئاتر مرکوری.

موسیقی: تم گروه تئاتر مرکوری پخش می شود.

گوینده: خانم ها و آقایان. این شما و این کارگردان گروه تئاتر مرکوری و ستاره این اجرا، اورسن ولز.

اورسن ولز: همه ما می دانیم که اکنون در آغاز قرن بیستم هستیم و شعوری مطلق این دنیا را زیر نظر دارد و تمام روحيات بشر همان طور که موجودات تک سلولی در آزمایشگاه ها مورد آزمایش قرار می گیرند، بررسی شده است. افراد بی شماری سراسر این کره خاکی - قسمتی کوچک از کهکشان راه شیری - را که اتفاقی یا بر اساس برنامه ای مدون به آنها رسیده است، برای رسیدن به آمال حقیرشان زیر پا گذاشته اند؛ غافل از این که چشمانی حریص در حال نقشه کشیدن برای آنهاست. در سی و هشتمین سال قرن ۲۱ با توهمی عظیم روبه رو شدیم. اواخر اکتبر بود و کاروکسب رونق پیدا کرده بود، وحشت جنگ رخت بر بسته بود. افراد بیشتری سرکار رفته بودند، تجارت به اوج خود رسیده بود. بر اساس آمار سرویس کرانسلی بیش از سی و دو میلیون نفر در حال حاضر مشغول گوش دادن به این برنامه هستند. **گوینده** (صدایش کم کم واضح می شود): ... در بیست و چهار ساعت آینده تغییر محسوسی در دمای هوا مشاهده نمی شود. تلاطم جوی نامحسوسی با منبع نامعلوم در حوالی نوااسکاتیا مخابره می شود. فشار هوا در نواحی شمال شرقی زیاد شده است و احتمال بارش باران به همراه وزش ملایم باد وجود دارد. حداکثر دما ۶۶ درجه فارنهایت و حداقل آن ۴۸ درجه، خیرگزاری سازمان هواشناسی. اکنون سری می زنیم به هتل پلازا در قلب نیویورک و به آهنگی که ریمون راکوئل و گروهش اجرا می کنند، گوش می دهیم.

موسیقی تانگوی اسپانیایی به نام «دیگه نه».

گوینده ۳: بعد از ظهرتان بخیر خانم ها و آقایان. پس از شنیدن آهنگ «دیگه نه»، به آهنگ دیگری از ریمون راکوئل به نام «لا کامپاریستا» گوش می دهیم. ناگهان آهنگ قطع می شود.

گوینده ۲: خانم ها و آقایان برنامه موسیقی را به خاطر خبری قطع می کنیم. بیست دقیقه به ساعت هشت بعد از ظهر پروفیسور فارلی از رصدخانه مانت جنینگز، ایلنوی، شیکاگو از وقوع چند انفجار گازی در مدار سیاره مریخ خبر داد. مشاهدات نشان می دهد که این انفجارهای هیدروژنی در حال حرکت به سمت زمین هستند. پروفیسور پیرسون از رصدخانه پرینستون گفته های فارل را تأکید می کند و حرکت این انفجارها را به حرکت گلوله ای شلیک شده تشبیه می کند. خوب، دوباره برمی گردیم به هتل پلازا و ریمون راکوئل و گروهش و ادامه آهنگ «لا کامپاریستا». ادامه آهنگ و صدای تشویق.

گوینده ۳: والان نوبت می رسد به آهنگ جاودانه «استار داست» ریمون راکوئل و گروهش.

آهنگ «استار داست» پخش می شود.

گوینده ۲: خانم ها و آقایان در ادامه اخباری که به سمعتان رساندیم، اداره هواشناسی از دولت تقاضای زیر نظر گرفتن کلیه تلاطم های جوی سیاره های مریخ را کرده است. با توجه به نادر بودن این واقعه گفت و گویی با پروفیسور پیرسون ترتیب داده ایم تا از نظراتشان در این باره آگاه شویم. تا آن موقع به ادامه آهنگ گوش می دهیم. آهنگ برای لحظاتی پخش می شود و سریع قطع می شود.

گوینده ۲: و حالا گوش می کنیم به صحبت های همکارمان کارل فیلیپس با پروفیسور پیرسون، ستاره شناس مشهور.

صدای تیک تاک ساعت.

کارل فیلیپس: سلام خانم ها و آقایان، این صدای کارل فیلیپس است که از رصدخانه پرینستون در نیوجرسی با شما صحبت می کند. هم اکنون در اتاق

نیم کره ای هستیم که همه جایش به جز روزه ای مستطیلی شکل در سقف سیاه است و در کنار تلسکوپ بسیار عظیمی هستیم که دکتر پیرسون با آن در حال مشاهده آسمان است. خانم ها و آقایان خواهشمندم اندکی صبور باشید، چون ممکن است تلفن یا چیزی صحبت ما را قطع کند. هم اکنون ایشان با رصدخانه های مختلف در سرتاسر دنیا در تماس هستند. پروفیسور پیرسون! شروع کنیم؟

پروفیسور پیرسون: بفرمایید، در خدمتان هستم.

کارل فیلیپس: پروفیسور! می شود به شنوندگان ما بگویید که دقیقاً چه چیزی دیدید؟
پروفیسور پیرسون: همه چیز طبیعی بود آقای فیلیپس، مریخ مثل همیشه سرخ و راه راه. فقط یک نکته را عرض کنم که در این موقع سال مریخ از همیشه به زمین نزدیک تر است.

کارل فیلیپس: به نظر شما این کانال های مورب نشانه چه چیزی هستند؟

پروفیسور پیرسون: کانال نه، آقای فیلیپس.

کارل فیلیپس (خارج از میکروفن): فهمیدم.

پروفیسور پیرسون: البته اغلب افرادی که فکر می کنند مریخ دارای سکنه است، می گویند کانال. از نظر علمی این شیارها به خاطر شرایط جوی حاکم بر سیاره به وجود آمده اند.

کارل فیلیپس: پس شما به عنوان یک دانشمند معتقدید که هیچ موجود زنده ای در مریخ زندگی نمی کند.

پروفیسور پیرسون: به نظر من شانس وجود چنین موجوداتی یک در هزار است.

کارل فیلیپس: و به نظر شما دلیل این انفجارها چه بوده؟

پروفیسور پیرسون: ... من توضیحی ندارم.

کارل فیلیپس: محض اطلاع شنوندگانم، می شود بگویید فاصله زمین تا مریخ چقدر است؟

پروفیسور پیرسون: تقریباً شصت میلیون کیلومتر.

کارل فیلیپس: او! پس درانیم.

پروفیسور پیرسون (خارج از میکروفن): خیلی ممنون.

کارل فیلیپس: خانم ها و آقایان در همین لحظه پیغامی به دست پروفیسور رسید. تا پروفیسور پیغام را می خوانند دوباره بگویم که صدای ما را از رصدخانه پرینستون در نیوجرسی می شنوید و شنونده مصاحبه

ما با ستاره شناس مشهور پروفیسور پیرسون هستید. یک لحظه لطفاً، همین الان پروفیسور پیغام را به من دادند. پروفیسور اجازه است پیغام را برای شنوندگان بخوانم؟
پروفیسور پیرسون: البته که می شود، بفرمایید.

کارل فیلیپس: «نه و پانزده دقیقه به وقت استاندارد شرقی. لرزه نگار، لرزش های حاکی از وقوع زلزله در سی کیلومتری پرینستون. لطفاً پی گیری کنید. امضا: لویدگری: مدیر هیئت های ستاره شناسی.» پروفیسور پیرسون! آیا این اتفاقات ربطی به تلاطمات جوی مریخ ندارد؟

پروفیسور پیرسون: بعید است آقای فیلیپس. احتمالاً این لرزه ها به خاطر سقوط شهاب سنگی با ابعاد غیر طبیعی بوده است. البته، هم زمانی این دو پدیده کاملاً اتفاقی است. به هر حال من عجله دارم. تا غروب نشده باید تحقیقات و مشاهدات را شروع کنم.

کارل فیلیپس: با تشکر از جناب پروفیسور. شنوندگان عزیز در این ده دقیقه شنونده گفت و گوی ما با پروفیسور پیرسون از رصدخانه پرینستون بودید. به نیویورک برمی گردیم.

گوینده ۲: خانم ها و آقایان، آخرین اخبار از شبکه رادیویی جهان.

تورنتو، کانادا. پروفیسور مورس از دانشگاه مک میلان وقوع سه انفجار را در سیاره مریخ بین ساعت های هفت و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر تا نه و بیست دقیقه بعد از ظهر به وقت استاندارد شرقی مخابره کردند. این خبر مشاهدات رصدخانه های آمریکا را تصدیق می کند.

ترنتون. نیوجرسی. ساعت هشت و پنجاه دقیقه بعد از ظهر شیئی عظیم و سوزان، شبیه شهاب سنگ در مزرعه ای در همسایگی گورس میل نیوجرسی و سی و سه کیلومتری ترنتون به زمین برخورد کرد. نور ناشی از برخورد از فاصله چند صد کیلومتری دیده می شد و صدای آن راهالی شمال ایالت نیز شنیدند. ما یک سرویس خبری به آنجا فرستاده ایم و گزارشگرمان، کارل فیلیپس، به محض این که به آنجا برسد، گزارش لحظه به لحظه از آنجا به سمعتان خواهد رساند. تا آن موقع به هتل مارتینت در بروکلین می رویم و به آهنگی که بابتی میلت و گروهش آماده کرده اند گوش می دهیم.

بیست ثانیه از آهنگ پخش می شود و بعد قطع می شود.

گوینده ۲: به گورس میل نیوجرسی می رویم.

مکت. صدای همه مردم و آژیر پلیس و ...

کارل فیلیپس: خانم ها و آقایان صدای کارل فیلیپس را از مزرعه ویل موت، گورس میل نیوجرسی می شنوید. پروفیسور پیرسون و من فاصله شانزده و نیم کیلومتری پرینستون تا اینجا را ده دقیقه ای طی کردیم. من ... درست نمی دانم که از کجا شروع کنم تا بتوانم تصویری درست از آن چه که جلوی چشمانم است در ذهن شما ایجاد کنم. البته من تازه رسیده ام و هنوز همه جا را سرک نکشیده ام. اما فکر کنم همین باشد. آره، آن اتفاق خارق العاده باید همین چیزی باشد که جلوی چشمان من است. حفره ای عمیق که باید بر اثر ضربه ای بسیار قوی ایجاد شده باشد. تکه تکه های درختی که احتمالاً در راه آن شیء بوده همه جا دیده می شود. شیء چندان شباهتی به شهاب سنگ ندارد یا لاقط شبیه سنگ هایی که من تا حالا دیده ام نیست. بیشتر شبیه سیلندری غول آساست. قطر حفره حدود ... به نظر شما چقدر است، پروفیسور پیرسون؟

پروفیسور پیرسون (خارج از میکروفن): این دیگر

چی است؟

کارل فیلیپس: قطرش چقدر است؟

پروفیسور پیرسون: حدود بیست و هفت متر.

کارل فیلیپس: حدود بیست و هفت متر... به نظر از چه جنسی است؟ ... تا حالا چنین چیزی ندیدم. رنگش یک چیزی بین سفید و زرد است. ناظران کنجکاو با وجود مخالفت و جلوگیری پلیس در حال نزدیک شدن به شیء هستند. دارند جلوی دیدم را می گیرند. می شود لطفاً بروید کنار؟

پلیس: کنار، آن طرف.

کارل فیلیپس: در حالی که پلیس مردم را به عقب می راند، نزد آقای ویل موت، مالک مزرعه آمده ایم. شاید ایشان توضیحات جالبی داشته باشند. آقای ویل موت! می شود برای شنوندگان ما تا آنجایی که خاطراتان یاری می کند، درباره مهمان ناخوانده توضیحاتی بدهید؟ بیایید جلوتر لطفاً!

خانم ها و آقایان این شما و این آقای ویل موت.

آقای ویل موت: والا من داشتم رادیو گوش می کردم.



کارل فیلیپس: بلندتر! لطفاً بیا بیدار جلوتر.

آقای ویل موت: چشم... رادیو گوش می‌دادم و چرت می‌زدم و اون پروفیسور داشت در مورد مریخ حرف می‌زد. بین خواب و بیداری...

کارل فیلیپس: بله، بله... آقای ویل موت... بعد چی شد؟

آقای ویل موت: گفتم. داشتم رادیو گوش می‌کردم... تو خواب و بیداری...

کارل فیلیپس: اینها را گفتید آقای ویل موت... چیزی هم دیدید؟

آقای ویل موت: نه... اول یک صدایی آمد.

کارل فیلیپس: صدای چی بود؟

آقای ویل موت: یک صدایی مثل هیس؛ یک چیزی تو مایه‌های فشفشه روز چهارم جولای.

کارل فیلیپس: خوب بعدش؟

آقای ویل موت: بعد اون چیز سبز را دیدم که به زمین خورد و بوم! از صدلی افتادم پایین.

کارل فیلیپس: ترسیدید؟

آقای ویل موت: والا... مطمئن نیستم... فکر کنم... بیشتر حالم گرفته بود، چون صدا چرتم را پاره کرده بود.

کارل فیلیپس: خیلی ممنون آقای ویل موت... واقعاً دستتون درد نکند.

آقای ویل موت: می‌خواهید براتون تعریف کنم؟

کارل فیلیپس: نه... کافیه... خیلی لطف کردید.

خانم‌ها و آقایان: این بود صحبت‌های آقای ویل موت، مالک زمینی که این شیء در آن سقوط کرد. امیدوارم توانسته باشم حس و حال اینجا را به شما منتقل کنم. صدها ماشین در زمین پشت سر من پارک شده است. پلیس مایوسانه در تلاش است تا جاده‌ای را که به مزرعه ختم می‌شود، بند بیاورد. نور ماشین‌ها حفره‌ای را که شیء تا نیمه در آن فرو رفته است، روشن کرده. اینجا را! چند تا آدم جسور و بی‌باک در حال نزدیک شدن به لبه حفره هستند. تصویرشان بر فلز شفاف شیء که مثل آینه است، منعکس شده.

صدای وزوز ضعیفی به گوش می‌رسد.

کارل فیلیپس: مردی که می‌خواست شیء را لمس کند، با پلیس درگیر شده. پلیس موفق می‌شود... و حالا خانم‌ها و آقایان! یک صدایی دارد می‌آید، اگر این جمعیت بگذارد که آن را بشنویم... بلندتر شد. گوش کنید لطفاً.

صدای خش خش ضعیفی ناشی از اصطکاک به گوش می‌رسد.

کارل فیلیپس: شنیدید؟... به نظر این صدای خش خش از توی شیء می‌آید. بگذارید میکروفن را نزدیک ببرم، حالا... (مکش)

کارل فیلیپس: الان فقط حدود هفت، هشت متر با شیء فاصله داریم. می‌شنوید؟ اوه پروفیسور پیرسون؟

پروفیسور پیرسون: بله آقای فیلیپس؟

کارل فیلیپس: می‌توانید به ما بگویید این صدای خش خش چیست؟

پروفیسور: احتمالاً شیء در حال خنک کردن سطحش است.

کارل فیلیپس: آیا هنوز فکر می‌کنید که شهاب سنگ باشد پروفیسور؟

پروفیسور پیرسون: نمی‌دانم چه بگویم. چنین فلزی در زمین پیدا نمی‌شود. اصطکاک با جو باعث می‌شود که حفره‌هایی در شهاب سنگ ایجاد شود. اما این شیء همان‌طور که می‌بینید کاملاً مسطح است.

کارل فیلیپس: یک لحظه! انگار یک خبرهایی است! خانم‌ها و آقایان باور نکردنی است. ته این شیء مثل پیچی دارد می‌چرخد و باز می‌شود.

صدای جمعیت: نگاه کنید. دارد تکان می‌خورد. لعنتی دارد باز می‌شود. بروید عقب. آنجا را. آن آدم‌ها را دور کنید. چه داغ است. حتماً ذوب می‌شوند. آن احمق‌ها را دور کنید.

ناگهان صدای سقوط سهمگینی به گوش می‌رسد.

یک مرد: درش باز شد، بروید عقب.

کارل فیلیپس: خانم‌ها و آقایان. این ترسناک‌ترین و حیرت‌انگیزترین چیزی است که در طول عمرم دیدم، یکی دارد از توی استوانه بیرون می‌آید، یکی... یا چیزی. دو تا چشم هستند؛ شاید هم صورت باشد! شاید...

فریاد جمعیت بلند می‌شود.

کارل فیلیپس: خدای من، چیزی مثل مار در حال بیرون خزیدن از استوانه هست. حالا یکی دیگر، یکی دیگر، یکی دیگر. به نظر من شبیه شاخک حشرات هستند.

الان می‌توانم بدنشان را ببینم. بزرگ مثل خرس و براق مثل چرم. اما خانم‌ها و آقایان، قیافه‌اش آن قدر زشت است که نمی‌توانم نگاهش کنم. چشمانش سیاه هستند و مثل پوست مار می‌درخشند، دهانش شبیه عدد ۱۷ است. از لب‌های بی‌گوشش براق آویزان است. هیولا یا هر چیزی که باشد به نظر می‌رسد به خاطر جاذبه یا چیزی دیگر به پایین کشیده می‌شود و درست نمی‌تواند حرکت کند. دارند بلند می‌شوند. مردم فرار می‌کنند، به اندازه کافی دیده‌اند، خانم‌ها و آقایان این غیرعادی‌ترین تجربه زندگی‌ام است. زبان از توصیفش قاصر است. الان باید حرفم را قطع کنم تا یک جای مناسب پیدا کنم. لطفاً صبر کنید. تا چند لحظه دیگر...

صدایش در صدای پیانو محو می‌شود.

گوینده: این بود اخباری دست اول از آن چه که در مزرعه ویل موت در گورس میل نیوجرسی می‌گذرد.

صدای پیانو.

گوینده: دوباره برمی‌گردیم به گورس میل و گزارش کارل فیلیپس.

کارل فیلیپس: خانم‌ها و آقایان... پخش می‌شود؛ خانم‌ها و آقایان. خانم‌ها و آقایان! من هم اکنون پشت حصار سنگی مزرعه ویل موت هستم. از اینجا تمام وقایع را تا آنجا که بتوانم و ببینم برایتان تعریف می‌کنم.

پلیس‌های بیشتری آمده‌اند. حدود سی‌تای آنها در حال کشیدن نوار خطر به دور حفره هستند. دیگر نیازی نیست که مردم را دور کنند. مردم خودشان ترجیح می‌دهند که دور بایستند. کاپیتان در حال مشورت کردن با کسی است. معلوم نیست که چه کسی. آره، بله، فکر می‌کنم با پروفیسور پیرسون. بله درست است، حالا از هم جدا شدند و پروفیسور پیرسون به طرفی می‌رود و مشغول مطالعه و بررسی می‌شود، در حالی که کاپیتان به همراه پلیس پشت او هستند.

چیزی در دست آنهاست. الان نمی‌توانم ببینم. آره، دستمال‌هایی سفید به نشانه صلح... اگر آن موجودات بدانند که این به چه معنی است. اگر اصلاً چیزی معنی دار برای آنها وجود داشته باشد. یک لحظه صبر کنید. یک اتفاقی دارد می‌افتد. (صدای هیس هیس به گوش می‌رسد و بعد صدای خش خش که هر لحظه بلندتر می‌شود) یک چیزی گرد از حفره بیرون می‌آید. شبیه صفحه شفاف است که اشعه باریک نور را منعکس می‌کند. اون چیه؟ اشعه آتشین از روی افراد پشت سر پروفیسور می‌گذرد و سر آنها را می‌پرانند. اوه، خدای من. آنها جزغاله شدند (صدای جیغ حاضران و فریادهای فرازمینی) الان تمام مزرعه آتش گرفته است. (صدای انفجار) درختان... طویله... باک بنزین ماشین‌ها... آتش همه‌جا را فرا گرفته. دارد به این طرف می‌آید. حدود بیست متر با من فاصله دارد...

ناگهان صدا قطع می‌شود.

گوینده: خانم‌ها و آقایان به خاطر شرایط بغرنج حاکم بر گورس میل صدای کارل فیلیپس را نداریم. احتمالاً دستگاه فرستنده ما با مشکل روبه‌رو شده، به محض رفع اشکال به گورس میل برمی‌گردیم. در اینجا خبری برایتان پخش می‌کنیم از سان‌دیگو کالیفرنیا.

پروفیسور ایندل کافر، در سخنرانشان در جلسه انجمن ستاره‌شناسان کالیفرنیا گفتند که انفجارهایی که در مریخ رخ داده، بدون شک، چیزی جز فعالیت‌های آتش

فشانی سیاره نبوده است. اکنون به میان برنامه گوش کنید.

قطعه‌ای پیانو پخش می‌شود و بعد قطع می‌شود.

گوینده: خانم‌ها و آقایان من الان خبری از گوروس میل به دستم رسیده، گوش کنید: حداقل چهل نفر که شش نفر از آنها پلیس ایالتی بودند در دهکده شرقی گوروس میل کشته شده‌اند و بدن‌هایشان کاملاً سوخته است و قابل شناسایی نیستند. اکنون سخنان ژنرال مونتگومری اسمیت، فرمانده نیروی شبه نظامی ترنتون نیوجرسی را بشنوید.

ژنرال مونتگومری اسمیت: طبق دستوری که استاندار نیوجرسی به اینجانب ابلاغ کرده‌اند، در بخش‌های مرکزی و میدل اسکس از سمت غرب تا پرینستون و از شرق تا جینزبرگ حکومت نظامی اعلام شده است و رفت و آمد در این مکان‌ها منوط به داشتن اجازه عبور دولت یا ارتش است. چهار گروه از نیروهای شبه نظامی ترنتون به سمت گوروس میل به راه افتاده‌اند و به تخلیه خانه‌ها کمک می‌کنند. با تشکر.

گوینده ۲: این بود سخنان ژنرال مونتگومری اسمیت. فرمانده نیروی شبه نظامی

ترنتون. به خبرهای دیگری از گوروس میل توجه فرمایید. موجود عجیب و غریب، بعد از انجام آن اعمال مرگبار به حفره خود برگشته و هیچ مزاحمتی در کار آتش‌نشانان ایجاد نمی‌کند. گروهی از آتش‌نشانان در حال جمع‌آوری اجساد و گروهی دیگر در حال عقب راندن شعله‌های افسار گسیخته آتش هستند. قادر به برقراری ارتباط با گروهمان در گوروس میل نیستیم. امیدوارم که این ارتباط هر چه زودتر برقرار شود. تا آن موقع به ... یک لحظه ...

مکث طولانی و زمزمه‌هایی.

گوینده ۲: خانم‌ها و آقایان هم اکنون به اطلاع بنده رساندند که ارتباطمان با شاهد عینی این تراژدی برقرار شده است. اکنون به سخنان پروفیسور پیرسون در مورد مشاهداتشان از این پدیده گوش دهید. صدایی که خواهید شنید صدای پروفیسور پیرسون است از یکی از خانه‌های واقع در گوروس میل، پروفیسور پیرسون!؟ صدا محو می‌شود و سپس صدای پروفیسور پیرسون از فاصله بسیار دور به گوش می‌رسد.

پروفیسور پیرسون: در مورد موجود داخل راکت

سیلندری شکل هیچ اطلاع موثقی نداریم. این که از کجا آمده‌اند و روی زمین چه کار دارند. در مورد سلاح مخربشان می‌توانم حدس‌هایی بزنم. برای این که بهتر متوجه شویم این سلاح را لیزر گرمایی می‌نامیم. کاملاً روشن است که این موجودات از نظر علمی بسیار پیشرفته‌تر از ما هستند. به نظر من آنها گرمایی آتشین در محفظه‌ای نارسا تولید می‌کنند و با استفاده از یک آینه اشعه‌های موازی را روی هدفی که بخواهند می‌تابانند. قدرت انعکاس این آینه‌ها از آینه‌های فانوس دریایی هم بیشتر است. به نظر من عملکرد این سلاح این گونه است.

گوینده ۲: با تشکر از پروفیسور پیرسون. خانم‌ها و آقایان. خبری از ترنتون. اطلاعاتی کوتاه و دلخراش: جسد جزغاله شده کارل فیلیپس در بیمارستان ترنتون شناسایی شده است. خبری دیگر از واشنگتن دی.سی. معاون دفتر صلیب سرخ ملی از حضور ده واحد از نیروهای صلیب در مرکز فرماندهی نیروهای شبه نظامی مستقر در حومه گوروس میل نیوجرسی خبر داد. و خبری دیگر از اداره پلیس پرینستون. آتش‌سوزی در گوروس میل و همسایگی‌اش تحت کنترل است. مأموران گفتند که اوضاع امن و امان است و دهانه سیلندر هم آرام گرفته.

و حالا خانم‌ها و آقایان، بشنوید سخنان آقای هری مک‌دونالد، معاون رئیس جمهور که مسئولیت عملیات ضد حریق را به عهده دارند.

هری مک‌دونالد، معاون رئیس جمهور: نیروی شبه نظامی ترنتون از ما خواسته است تا کلیه امکانات ارتباطی و خبرگزاری خود را در اختیار آنها بگذاریم. به علت وخیم بودن موقعیت و آگاهی از این امر که رادیو وسیله‌ای ارتباط جمعی است و باید اخبار داغ را سریعاً در اختیار عموم بگذارد، با این پیشنهاد موافقت کردیم.

گوینده ۲: هم‌اکنون سری به پایگاه نیروی شبه نظامی ترنتون در گوروس میل نیوجرسی می‌زنیم.

کاپیتال لانسینگ: این صدای کاپیتان لانسینگ مسئول تشخیص هویت یکی از بخش‌های نیروی شبه نظامی است که هم‌اکنون در حال انجام وظیفه در حومه گوروس میل است.

وضعیت ناشی از حضور موجودات ناشناخته هم‌اکنون کاملاً تحت کنترل است. هشت گردان از نیروهای پیاده نظام شیء سیلندری شکل را که دقیقاً پایین پایگاه ما

قرار گرفته محاصره کرده‌اند. با این که سلاح به اندازه کافی نداریم، اما سربازان را با سرنیزه و تفنگ مسلح کرده‌ایم. دیگر دلیلی برای ترس وجود ندارد، البته اگر چنین دلیلی اصلاً وجود داشته

باشد، حتی جرئت نمی‌کنند که سرشان را بیرون بیاوند. از اینجا مخفیگاه آنها که با نورافکن روشن شده زیر نظر است. با تمام امکاناتی که دارند فکر نکنم در برابر جنگ افزارهای ما یک لحظه هم دوام بیاورند.

به‌هرحال این می‌تواند تمرین خوبی برای سربازان باشد. آنها را با لباس‌های خاکی رنگشان می‌بینم که در جنب و جوش هستند. انگار یک جنگ واقعی است. دودی از اطراف رودخانه ملیستون می‌آید. احتمالاً

کمپ نشینان آتش روشن کرده‌اند. خوب، به نظر می‌رسد که باید خبرهایی باشد. چون گردان سمت چپ آرایش نظامی به خود گرفته. حمله‌ای ضربتی و همه چیز تمام می‌شود. اوه، یک دقیقه صبر کنید. یک

چیزی بالای سیلندر می‌بینم. نه فقط سایه بود. سربازان هم‌اکنون اطراف مزرعه ویل موت هستند. هفت هزار سرباز مسلح این استوانه آهنی بی‌ریخت را که خیلی

شبیه لگن است، محاصره کرده‌اند. ببخشید. آن چیز سایه نبود، دارد حرکت می‌کند... فلزی است... چیزی مثل سپر از سیلندر بیرون می‌آید... همین طور بالا و بالاتر می‌آید. روی پاهایش

ایستاده. بهتر است بگویم روی چهارچوبی آهنی ایستاده، از درخت‌ها هم بلندتر است. نورافکن‌ها روشن کرده‌اند. من باید بروم...!

گوینده: خانم‌ها و آقایان، باید خبری ناگوار را به گوشتان برسانم. با این که باورنکردنی به نظر می‌رسد، اما هم تحقیقات علمی و هم مشاهدات عینی ما به این نتیجه منتهی شده که این موجودات غریبه که امشب در مزارع نیوجرسی فرود آمده‌اند، مهاجمان پیشرفته‌ای از سیاره مریخ هستند. اتفاقاتی که امشب در

گوروس میل رخ داده، یکی از هول‌انگیزترین شکست‌هایی است که بر ارتش عصر جدید تحمیل شده. هفت هزار سرباز مسلح به سرنیزه و مسلسل در برابر تنها یک

ماشین جنگنده مهاجمان مریخی سر تعظیم فرود آوردند. تنها ۱۲۰ نفر جان سالم به‌در بردند. جسد جزغاله و له‌لورده شده سربازان محل نبرد از گوروس میل تا

پلینتر را پوشانده است. هیولا دقیقاً مرکز ایالت نیوجرسی را در کنترل گرفته است و آن را به دو بخش تقسیم کرده است. خط‌های ارتباطی میان پنسیلوانیا و اقیانوس آتلانتیک قطع شده‌اند. خط راه‌آهن نیویورک به فیلادلفیا نیز قطع شده و بعضی



قطارها از راه آلن تون به فونیکس ویل حرکت می کنند. تمام شاهراه ها به شمال و جنوب و غرب به خاطر ازدحام مردم بند آمده اند. پلیس و ارتش قادر به کنترل کردن خطوط هوایی نیست و پیش بینی می شود که پناهندگان فردا صبح وارد فیلادلفیا و کامدن و ترنتون شوند و جمعیت این شهر دو برابر شود. حکومت نظامی در سرتاسر نیوجرسی و شرق پنسیلوانیا پابرجاست. هم اکنون برای پخش خبری در مورد این وضعیت اضطراری به واشنگتن سری می زنیم... جناب وزیر کشور... **وزیر کشور:** هم وطنان عزیز من نمی خواهم بغرنج بودن مسئله ای را که ملت ما هم اکنون با آن روبه روست، کتمان کنم و همچنین تلاش های دولت را برای حفظ جان و مال مردم نادیده بگیرم، اما می خواهم شما - شهروندان و ارگان های دولتی - متوجه نیاز ضروریمان به آرامش و چاره اندیشی باشید. خوشبختانه، این دشمن خوفناک فعلاً در بخش کوچکی محدود است. چشم امیدمان اول به پروردگار است و بعد به ارتشمان تا دشمن را در همان محل نگه دارد. هر کدام از ما باید به وظایف خود عمل کند و به صورت ملتی یکپارچه و شجاع با این دشمن مخرب روبه رو شویم و برتری انسان را در زمین نشان دهیم. خیلی ممنون.

گوینده: این بود سخنان وزیر کشور از واشنگتن. خبرهای زیادی استودیو را پر کرده اند. ما به خبر داده اند که ارتباط رادیویی بخش مرکزی نیوجرسی به علت تأثیر لیزری گرمایی بر کابل های فشارقوی و وسایل الکتریکی قطع شده است. خبر ویژه از نیویورک: پیشنهاداتی از انگلیس و آلمان برای کمک به دستمان رسیده است. ستاره شناسان از ادامه انفجارها در مدار مریخ خبر دادند و اکثر آتشفشان ها که راکت های دیگری برای پشتیبانی در راه هستند. تلاش زیادی می کنیم تا پروفیسور پیرسون را که مریخی ها را از نزدیک دیده است پیدا کنیم. اما متأسفانه به نظر می رسد که ایشان در جریان نبرد فوت شده باشند. خبری از لانگام، ویرجینیا، هواپیماهای گشت از حرکت سه ماشین مریخی در جنگل و به سمت شمال - سابرویل - خبر دادند. مردم نیز جلوتر از این موجودات در حال فرار هستند. از لیزر گرمایی خبری نیست. مریخی ها با این که خیلی سریع حرکت می کنند، اما خیلی هم محتاط هستند. انگار که آگاهانه از خراب کردن شهرها و حومه آنها اجتناب می کنند. بالاخره از نابود کردن کابل های فشارقوی، پل ها و راه آهن دست کشیده اند. هدفشان به طور مشخص نابود کردن ساکنان و از بین بردن نظام اجتماعی بشر است. و این هم خبری از باسکین ریچ، نیوجرسی: شکارچیان راکون در سی کیلومتری موریس تون به سیلندر دیگری مشابه سیلندر اولی که در مرداب بزرگی فرورفته است برخوردند. نظامیان از نیوآرک به سمت آنجا راهی شده اند تا اولین واحد مهاجمان را قبل از این که در سیلندر باز شود و ماشین جنگیشان خارج شود، نابود کنند. آنها در دامنه و اچتانگ مانیتن مستقر می شوند. خبری دیگر از لانگام، نیوجرسی: هواپیماهای گشت خبر داد که ماشین های دشمن که الان سه تا شده اند، به سرعتشان افزوده اند و در راهشان به سمت شمال، درختان و خانه ها را نابود می کنند و می خواهند هر چه سریع تر با هم پیمانانشان در جنوب موریس تون ارتباط برقرار کنند. همچنین تلفنچی میدل اسکس از دیدن ماشین ها در پانزده کیلومتری پلین نیله خبر داد. و خبری از واشنگتن فیلد، لانگ آیلند: ناوگان هوایی شامل چند بمب افکن در شمال به دنبال ماشین های دشمن هستند. هواپیماهای گشت آنها را راهنمایی می کنند و پیشروی دشمن را زیر نظر دارند. یک لحظه خانم ها و آقایان، ما... ما ارتباط ویژه ای با توپخانه ای در ده مجاور محل پیشروی دشمن برقرار کرده ایم تا اخباری مستقیم از آن محل برای شما پخش کنیم.

ابتدا به بیست و دومین توپخانه مستقر در وچتانگ ماشین می رویم.

افسر: برد: ۳۲ متر.

توپچی: ۳۲ متر.

افسر: گرا: ۳۹۰ درجه.

توپچی: ۳۹۰ درجه.

افسر: آتش.

صدای شلیکی سهمگین. مکث.

دیده بان: ۱۲۶ متر به راست.

افسر: برد را عوض کنید. ۳۱ متر.

توپچی: ۳۱ متر.

افسر: گرا: ۳۷ درجه.

توپچی: ۳۷ درجه.

افسر: آتش.

صدای شلیکی سهمگین. مکث.

دیده بان: خورد به هدف قربان. پای یکیشان را زدیم. متوقف شدند. بقیه دارند

درستش می کنند.

افسر: سریع برد را عوض کنید. ۳۰ متر.

توپچی: ۳۰ متر.

افسر: گرا: ۳۷ درجه.

توپچی: ۳۷ درجه.

افسر: آتش.

صدای شلیکی سهمگین. مکث.

دیده بان: چیزی نمی توانم ببینم. قربان، از خودشان دود خارج کرده اند.

افسر: چی؟

دیده بان: دود سیاهی است قربان، به طرف ما می آید. هم سطح زمین است. خیلی

سریع حرکت می کند.

افسر: ماسک هایتان را بزنید.

مکث. صداها خاموش می شوند.

افسر: آماده شلیک شوید. برد را به ۲۴ متر تغییر دهید.

توپچی: ۲۴ متر.

افسر: گرا: ۲۴ درجه.

توپچی: ۲۴ درجه.

افسر: آتش.

صدای شلیک.

دیده بان: هنوز چیزی نمی بینم. قربان، دود نزدیک تر می شود.

افسر: برد را تعیین کن. (سرفه می کند)

دیده بان: ۲۳ متر. (سرفه می کند)

افسر: ۲۳ متر. (سرفه می کند)

توپچی: ۲۳ متر. (سرفه می کند)

دیده بان: گرا: ۲۲ درجه. (همچنان سرفه می کند)

افسر: ۲۲ درجه. (سرفه صدایش را محو می کند)

قطع می شود به صدای موتور هواپیما.

فرمانده: از هواپیماهای بمب افکن ارتش. وی ۸-۴۳. بین وان نیوجرسی.

ستوان وت، فرمانده هشت بمب افکن به فرمانده فایر فاکس، لانگام فیلد، از ستوان

وت به فرمانده فایر فاکس، لانگام فیلد... ماشین های سه پای دشمن هم اکنون در

تیررس هستند. سه ماشین دیگر از حفرة موریس تون به آنها اضافه شده است.

جمعاً شش ماشین. یکی از آنها بر اثر صدمه توپخانه و اچتانگ ماشین می لنگد.

شلیکی صورت نمی گیرد. دودی سیاه رنگ در سطح زمین دیده می شود. خیلی

غلظت است و منبعش معلوم است... نشانی از لیزر گرمایی نیست. دشمن راهش را

به سمت شرق کج کرده، از رود پاسپاک می گذرد و به سمت جرسی حرکت می کند.

واضح است که هدفشان نیویورک است. پایگاه برق فشارقوی ای را منهدم کردند.

ماشین ها در کنار هم حرکت می کنند. ما آماده حمله هستیم. هواپیماها آرایش نظامی

به خود گرفته‌اند، آماده حمله هستند. ۹۰۰ متر تا بالای سر اولین ماشین فاصله داریم... ۷۲۰ متر... ۵۴۰ متر... ۳۶۰ متر... ۱۸۰ متر... رسیدیم...

بازوی آهنین ماشین بالا می‌آید.

فرمانده: نوری پررنگ، به طرف ما اشعه می‌تاباند. ارتفاع ۴۰۰ متر... موتورهای دارند از کار می‌افتند. آماده شلیک نیست. فقط یک راه است... روی آنها سقوط کنیم. داریم به سمت آنها شیرجه می‌رویم. موتورهای کار افتادند. هشت، هفت... صدای سقوط هواپیما و صدای لیزر گرمایی.

تلفنچی یک: از بین وان نیوجرسی به لانگام فیلد... از بین وان نیوجرسی به لانگام فیلد... لطفاً جواب بدهید.

تلفنچی دو: لانگام فیلد... به گوشم.

تلفنچی یک: هشت بمب افکن که در آسمان جرسی به سمت دشمنان حرکت می‌کنند، موتورهایشان بر اثر تابش لیزر گرمایی از کار افتاده. همه‌شان سقوط کردند. یکی از ماشین‌های دشمن نابود شد. آنها هم اکنون دودی سیاه رنگ به سمت...

تلفنچی سه: از نیوآرک، نیوجرسی... از نیوآرک نیوجرسی... اعلام خطر، دود سیاه رنگ مسموم کننده‌ای از طرف جرسی به ساوت استریت رسیده. استفاده از ماسک بی فایده است. مردم را به فضاهای باز بفرستید. وسایل نقلیه در مسیرهای ۷، ۲۳، ۳۴ حرکت می‌کنند. از مناطق پر ازدحام دوری کنید. دود هم اکنون بولوار ریموند را فرا می‌گیرد.

تلفنچی چهار: از ۲ ایکس ۲ ال به... به سی کیو... از ۲ ایکس ۲ ال به... سی کیو... از ۲ ایکس ۲ ال به... ۱۸ ایکس ۱۳... جواب بدهید لطفاً...

تلفنچی پنج: اینجا ۸ ایکس ۳ آر است... به گوشم ۲ ایکس ۲ ال.

تلفنچی چهارم: صدایم را می‌شنوید؟ جواب بدهید لطفاً. کجایی ۸ ایکس ۳ آر... چی شده؟ کجایی؟ صدای زنگی به گوش می‌رسد، سپس کم کم کاهش می‌یابد.

گوینده: صدای من را از بالای برج رادیویی نیویورک می‌شنوید. صدای من را از بالای برج رادیویی نیویورک می‌شنوید. صدای زنگی که می‌شنوید به نشانه نزدیک شدن مریخی‌هاست. تخمین زده شده

است که در دو ساعت گذشته سه میلیون نفر از راه‌های شمال، شهر را ترک گفته‌اند. پارک وی رود ماتچین سوده همچنان باز است. از پل‌های منتهی به لانگ‌آیلند دوری کنید! ترافیک سنگینی بر آنجا حاکم است... تمام راه‌های ارتباطی با جرسی از ده دقیقه پیش بسته شدند. مخفی کاری بیهوده است... ارتش ما شکست خورد... توپخانه‌های نیروی هوایی، همه و همه، این شاید آخرین گزارش ما باشد... تا آخرش ایستاده‌ایم.

صدای سرود مذهبی.

گوینده: مردم، آن پایین در کلیسای جامع دست به دعا بلند کرده‌اند. (صدای قایق) قایق‌هایی که جای سوزن انداختن در آنها نیست، در حال ترک کردن بندر هستند. تمام خیابان‌ها بند آمده‌اند. آن قدر سروصداست که آدم فکر می‌کند روز قبل از سال نو است. یک لحظه صبر کنید، الان می‌شود دشمنان را دید. پنج... پنج ماشین عظیم. یکی از آنها از رودخانه عبور کرد. از اینجا می‌توانم ببینمش... رد شد... عرض رودخانه را مثل آدمی که از جوی بی‌برد رد کرد... به خبری که هم اکنون به دستم رسید گوش کنید... سیلندرهای مریخی در سرتاسر کشور در حال سقوط هستند...

یکی در بوفالو... یکی در شیکاگو... سنت لوئیس... به نظر همه چیز زمان بندی و برنامه‌ریزی شده باشد. اولین ماشین به ساحل رسید. می‌ایستد. به شهر نگاه می‌اندازد... به بلندی آسمان خراشی است. منتظر بقیه است. مثل برج‌های غرب شهر یکی یکی بلند می‌شوند. حالا دارند بازوهای آهنیشان را بالا می‌برند. همه چیز تمام شد. دود سیاه سرتاسر شهر را خواهد پوشانند... مردمی که در خیابان هستند، تازه دود را دیدند. هزاران نفر مثل مورچه به سمت رودخانه ایست هجوم می‌برند. دود با سرعت بیشتری پخش می‌شود. به میدان تایم می‌رسد. مردم سعی می‌کنند فرار کنند، ولی فایده‌ای ندارد...

مثل برگ‌های پاییزی روی زمین می‌افتند. دود از خیابان ششم گذشت... خیابان پنج... صد متری اینجا... ده متری.

صدای افتادن بدن، صدای اغتشاش و هیاهو... بوق... سوت...

گوینده چهار: از ۲ ایکس ۲ ال به سی کیو... نیویورک، کسی آنجا نیست؟ کسی صدای من را می‌شنود؟ کسی آنجا نیست؟ از ۲ ایکس ۲ ال.

گوینده سی بی اس (برنامه رادیویی را قطع می‌کند): شما به نسخه نمایشی اورسن ولز و گروه تئاتر مرکوری از **جنگ دنیاها** نوشته اچ. جی. ولز گوش می‌دهید. اجرا پس از یک میان برنامه ادامه می‌یابد. این صدای رادیو کلمبیا است.

موسیقی.

پروفسور پیرسون: الان که دارم این یادداشت‌ها را می‌نویسم، این فکر ذهنم را مشغول کرده که آخرین فرد زنده روی زمین من هستم. من در یک خانه متروک در گرورس میل مخفی شده‌ام. جزیره‌ای کوچک که دودی سیاه آن را از کل دنیا جدا کرده است. هر آن چه قبل از ورود این مخلوقات وحشتناک در این دنیا اتفاق افتاده مربوط به زندگی دیگری بوده... زندگی‌ای که اکنون دیگر وجود ندارد. بیکاره تنهایی که قلمش این جملات را بر کاغذی که پشتش یادداشت‌های ستاره‌شناسی است می‌نویسد ریچارد پیرسون است. به دست‌های دوده گرفته‌ام، کفش‌های پاره‌ام، لباس‌های تکه‌تکه شده‌ام نگاه می‌کنم، و سعی می‌کنم پروفسوری را که در پرینستون زندگی می‌کرده و در ۳۰ اکتبر با تلسکوپش پخش شدن نوری نارنجی را در سیاره‌ای دور می‌دید به یاد بیاورم. همسرم،

هم دانشگاهی‌هایم، دانشجویانم، رصدخانه‌ام... دنیایم. کجا هستند؟ اصلاً وجود داشته‌اند؟ من ریچارد پیرسون هستم؟ امروز چندم است؟ روزها بدون تقویم وجود دارند؟ وقتی دیگر دست چپی برای این که ساعت رویش بسته شود نیست، باز هم زمان می‌گذرد؟ الان خاطرات روزانه‌ام را می‌نویسم. به خودم می‌گویم من باید به وسیله این دفتر که جلدش تیره است و فرار بود حرکت ستارگان در آن نوشته شود، تاریخ بشر را حفظ کنم... باید زنده بمانم تا بنویسم... برای این که زنده بمانم باید بخورم... تکه نان بیاتی در آشپزخانه پیدا می‌کنم و پرتقالی که هنوز فاسد نشده و قابل خوردن است. به پنجره زل می‌زنم، هر از چندگاهی مریخی‌ای بر فراز دود سیاه می‌بینم. دود سیاه رودخانه را در سیاهی خودش فرو برده است. گاهی صدای ویژگی می‌آید و ناگهان مریخی‌ای را سوار بر ماشین می‌بینم که سریع می‌گذرد و رد سفیدی از خود به جا می‌گذارد. انگار وظیفه‌اش از بین بردن دود است. از گوشه‌ای پاهای آهنی‌اش را می‌بینم که از کنار خانه می‌گذرد. از ترس خوابم نمی‌برد... صبح شده است. صبح آفتاب به پنجره تابیده است. ابر سیاه اندکی بالاتر رفته است. دشت‌های خالی چنان پژمرده شده که انگار برف سنگینی بر آن باریده است. جرئت



می‌کنم و از خانه بیرون می‌آیم. به طرف جاده می‌روم. ترافیک نیست. اینجا و آنجا ماشین‌های داغان شده، چمدان‌هایی که درشان باز شده و جسد‌هایی که جزغاله شده دیده می‌شود. به طرف شمال می‌روم. بنا به دلایلی حس می‌کنم کنار این هیولاها بودن از فرار کردن از دستشان امن‌تر است. کاملاً گوش به زنگم... به غذا نیاز دارم، قبلاً هم با مریخی‌ها روبه‌رو شدم. اگر یکیشان بالای درختی پیدایش شود، سریع خودم را به مردن می‌زنم. به درخت بلوطی می‌رسم، اکتبر است، بلوط‌ها رسیده‌اند... جیب‌هایم را پر می‌کنم، باید زنده بمانم. ده روز است که گیج و منگ به سمت شمال در این دنیای متروکه در حرکتیم. بالاخره موجودی زنده دیدم... سنجابی کوچک و قرمز روی درختش. بهش زل می‌زنم و به فکر فرو می‌روم. آن هم به من زل می‌زند... مطمئنم که در آن لحظه هر دو حسی مشترک داشتیم... لذت یافتن موجود زنده دیگری. به راهم به سمت شمال ادامه می‌دهم، به ویرانه‌های سوخته کارخانه لبنیات سازی رسیدم. جسد‌های متعفن گاوها روی زمین پهن شده‌اند. سیلوها همچنان مانند فانوس‌های دریایی در جزیره‌ای در این زمین فاسد استوار بودند. کمان بادنما بالای سیلو شمال را نشان می‌دهد. روز بعد به شهری رسیدم... دیگر شباهتی با شهر نداشت. برج‌های انگار بر اثر حرکت دست‌های بی‌مصرف غولی خراب شده و به ساختمان‌های یکی دو طبقه تبدیل شده بودند. اطراف شهر بوم که نیوآرک را دیدم. پابرجا و سالم. اما زیر سلطه مریخی‌ها. ناخودآگاه احساس کردم کسی نگاهم می‌کند. چیزی را دیدم که به حالت خمیده از درگاهی عبور کرد. یک قدم به طرفش برداشتم. کمرش را راست کرد، یک انسان بود. چاقویی بزرگ در دست داشت.

غریبه (خارج از میکروفن): بایست. (صدایش واضح‌تر می‌شود) از کجا آمدی؟
پروفیسور پیرسون: من از... داستانش طولانی است. مدت‌ها پیش از پرینستون راه افتادم.

غریبه: پرینستون. آها! نزدیک‌های گورس میل.

پروفیسور پیرسون: درست است.

غریبه: گورس میل. (قهقهه‌ای سرداد. انگار جوک خنده‌داری شنیده باشد و سپس خشمگینانه گفت) اینجا غذا نیست. اینجا قلمروی من است. از اینجا تا رودخانه برای یک نفر غذا هست. کجا می‌روی؟

پروفیسور پیرسون: نمی‌دانم. فکر کنم دنبال... دنبال یک هم‌نوع هستم.

غریبه (دستی‌چانه): چی بود؟ صدایی نشنیدی؟

پروفیسور پیرسون: نه... صدای یک پرنده (شگفت‌زده) یک پرنده زنده.

غریبه: آره... یادم نبود پرنده‌ها سایه دارند. اینجا ممکن است دیده شویم. بیا برویم تو سرسرا، آنجا حرف می‌زنیم.

پروفیسور پیرسون: تا حالا... مریخی‌ها را دیدی؟

غریبه: نه... آنها رفته‌اند نیویورک. شب‌ها آسمان بانورشان مثل روز روشن می‌شود. انگار آدم‌ها هنوز زنده‌اند. روزها نمی‌بینمشان. پنج روز پیش دو تاشان داشتند یک چیز گنده‌ای را از بانده فرودگاه بیرون می‌آوردند. فکر کنم یاد گرفتند چطوری پرواز کنند.

پروفیسور پیرسون: پرواز کنند؟

غریبه: درست است، پرواز کنند.

پروفیسور پیرسون: مثل آدم‌ها. بین غریبه! فقط من و تو اینجا هستیم.

غریبه:... آره... خیلی قوی هستند. تمام ابرقدرت‌ها را نابود می‌کنند. آن ستاره‌های سبز انگار هر شب یک پای سقوط می‌کنند. فقط یک ماشینشان منهدم شده، کاری نمی‌شود کرد. کارمان تمام است. دخلمان آمده.

پروفیسور پیرسون: چه کاره بودی؟ اونفورم تنت است؟

غریبه: آره. دیگر چیزی ازش نمانده. ارتشی بودم. گارد ملی! هه! خوب بود. جنگی جز جنگ آدم و مورچه نبود.

پروفیسور پیرسون: آره. اما ما... مورچه‌های خوراکی هستیم... آنها با ما چه کار می‌خواهند بکنند؟

غریبه: همیشه به این موضوع فکر می‌کنم. با این که در حال فرار هستیم، ولی در واقع اسیر هستیم. کافی است مریخی‌ها فقط چند کیلومتر این‌ور و آن‌ور بروند تا فرازی‌ها را بگیر بیاورند. اما این کار را نمی‌کنند. برنامه دارند. بهترین‌ها را نگه می‌دارند و ازشان استفاده می‌کنند. ولی هنوز این کار را شروع نکرده‌اند.

پروفیسور پیرسون: هنوز؟

غریبه: نه! هر چی تا حالا اتفاق افتاده به خاطر این بود که آرام نبودیم... اذیتشان می‌کردیم. و بعد یکی یکی مردیم یا فرار کردیم. الان به جای این که الکی این‌ور و آن‌ور برویم باید خودمان را با شرایط وفق بدهیم. با شرایطی که حالا حاکم است. شهر و کشور و تمدن و پیشرفت... همه نابود شدند.

پروفیسور پیرسون: درست است. ولی اگر این جور است... دیگر برای چی زندگی کنیم.

غریبه: خب، درست است دیگر. تا سال‌های سال نه کنسرتی و نه میز شامی و نه رستورانی خواهد بود. اگر دنبال حال و حول هستی، فکر کنم همه چیز تمام شده باشد!

پروفیسور پیرسون: پس چی باقی مانده؟

غریبه: زندگی. فقط همین. من می‌خواهم زندگی کنم. آره، تو هم همین‌طور. نباید خودمان را نابود کنیم؛ نباید هم گیر بیفتیم و مثل گاو رام بشویم و پروار بشویم و بچه پس بیندازیم.

پروفیسور پیرسون: چه کار می‌خواهی بکنی؟

غریبه: مثل مار تو آستینشان پرورش پیدا می‌کنم. یک نقشه‌ای دارم. نوع بشر نابود شده. ما خیلی حالیمون نمی‌شد. پس باید یاد بگیریم. خیلی چیزها را باید یاد بگیریم تا وقتش برسد. و تا آن موقع باید زنده بمانیم و گیر هم نیفتیم. می‌بینی. به همه چیز فکر کردم.

پروفیسور پیرسون: بعدش؟

غریبه: خب، همه ما می‌توانیم حیوانات وحشی باشیم. برای همین بود که مراقب تو بودم. مراقب! همه کارمندان دون این اداره آدم‌های پستی بودند. مثل خر کار می‌کردند، من می‌دیدمشان که چطور دنبال قطار شهری هر روز صبح از ترس این که تویبش شوند می‌دویدند. یک‌شنبه‌ها هم به فکر گذشته‌شان می‌افتادند. مریخی‌ها فرستادگانی برای هم‌چین آدم‌هایی هستند. خانه‌های فسقلی، غذاهای خوب، نزدیکی محتاطانه و بی‌غمی. آره بعد از یک هفته با شکم خالی تو جنگل بی‌هدف گشتند. برمی‌گردند و خوشحال می‌شوند اگر گیر بیفتند.

پروفیسور پیرسون: انگار واقعاً بهش فکر کردی‌ها؟

غریبه: پس چی فکر کردی! تازه این همه‌ش نیست. این مریخی‌ها، بعضی‌هاشان را می‌گیرند و تمرینشان می‌دهند تا شیرین کاری کنند و برای آدم دست‌آموزی که بزرگ شده و باید کشته شود، احساساتی شوند... کی می‌داند... شاید هم تعلیمشان می‌دهند تا ما را بگیرند.

پروفیسور پیرسون: نه غیرممکن است... انسان چنین کاری را نمی‌تواند بکند.

غریبه: بله که می‌تواند. این انسان‌ها وقتی این کارها را می‌کردند خیلی خوشحال بودند. اگر یکی از آنها دنبالم بیاید...

پروفیسور پیرسون: میان کلمات... وقتی مریخی‌ها زمین را صاحب شدند. من و تو و کسانی که مثل ما هستند، کجا زندگی می‌کنیم.

غریبه: به این هم فکر کردم. زیر زمین. من به لوله‌های فاضلاب فکر کردم، زیر نیویورک. کیلومترها و کیلومترها لوله‌های فاضلاب وجود دارد. لوله‌های اصلی برای همه جا دارند. دهانه‌ها و سرداب‌ها به مغازه‌ای زیر زمینی تبدیل می‌شوند. راه‌آهن زیرزمینی و مترو و همه چیز خواهد بود. کم‌کم دارد حالی‌ات می‌شود!

گروهی از آدم‌های قوی تشکیل می‌دهیم. نه آدم‌های ضعیف. آنها باید بمیرند. **پروفسور پیرسون:** مثل من؟

غریبه: خب، من... یک شانس بهت دادم. این طور نیست؟

پروفسور پیرسون: نمی‌خواهد در موردش بحث کنیم، ادامه بده.

غریبه: باید یک جای امن درست کنیم که در آن زندگی کنیم. هر چه کتاب می‌توانیم جمع کنیم. کتاب‌های علمی. این موقعی است که به آدمی مثل تو احتیاج پیدا می‌کنیم. آن قدرها هم لازم نیست یاد بگیریم. چشم هم از مریخی‌ها بر نمی‌داریم. فقط یک لحظه تصور کن، چهار، پنج تا از ماشین‌های خودشان یک‌دفعه از کار بیفتند. بعد این ور و آن ور لیزرهای گرمایی است که کار می‌کند و مریخی‌ای سوارش نیست. مریخی سوارش نیست. بلکه انسان، انسان که یاد گرفته چطور از آن استفاده کند. شاید این اتفاق تا ما زنده ایم رخ بدهد. خدایا، فکرش را بکن. یکی از آن کوچولوهای دوست‌داشتنی را سوار شوی، لیزر گرمایی در اختیارت، مریخی‌ها را نشانه می‌گیری. آدم‌ها را هم به زانو در می‌آوری.

پروفسور پیرسون: این نقشه‌ات است؟

غریبه: آره. تو و من و چند نفر دیگر مثل خودمان... جهان را تسخیر می‌کنیم.

پروفسور پیرسون: فهمیدم.

غریبه (در حالی که صدایش محو می‌شود): هی... هی! چی شد؟ کجا می‌روی؟

پروفسور پیرسون: کاری به دنیای تو ندارم. خداحافظ غریبه.

(مکث)

پروفسور پیرسون: بعد از ترک کردن غریبه، بالاخره به تونل هولاند رسیدم. با اشتیاق وارد تونل شدم. با امید یافتن شهری بزرگ آن طرف هادسون. با احتیاط از تونل خارج شدم و به سمت کانال استریت به راه افتادم. به خیابان چهارم که رسیدم باز هم با چندین بدن جزغاله روبه‌رو شدم. بوی مرگ از برخی خانه‌ها به مشام می‌رسید. از خیابان سی‌ام و چهلم گذشتم و به میدان تایم رسیدم. خودم تک و تنها آنجا ایستاده بودم. سگی را دیدم که تکه گوشت قهوه‌ای تیره‌ای به دهان گرفته بود و به

سمت خیابان هفدهم می‌رفت و چند سگ غیراصیل به دنبالش بودند. وقتی به من رسید، دوام چرخ می‌زد و انگار ترسیده بود که نکند من رقیبی تازه نفس برایش باشم. رد پودر سیاه‌رنگ را که در مسیر برداوی بود در پیش گرفتم... ویتترین مغازه‌های خاموش اجناسشان را به پیاده روی خالی عرضه می‌کردند. تالار کاپیتون خاموش و سوت و کور، مغازه اسلحه فروشی و ردیف اسلحه‌های خالی چیده‌شده روی پارچه نازک کتان. نزدیک سیرکل کلمبوس، موتورهای مدل سال ۱۹۳۹ را دیدم که برای خیابان خالی به نمایش گذاشته شده بودند. و از آنجا پرنده‌ای سیاه را بالای ساختمان جنرال موتورز دیدم که در هوا چرخ می‌زد. بر سرعتم افزودم. ناگهان کاپوت ماشین مریخی‌ای را دیدم که در منترال پارک ایستاده بود و به خورشید دم غروب نگاه می‌کرد. فکر جنون‌آمیزی از ذهنم عبور کرد. بی‌پروا از سیرکل کلمبوس عبور کردم و وارد پارک شدم. از تپه‌ای که بالاتر از برکه خیابان شصتم بود بالا رفتم. از آنجا می‌توانستم نوزده تا از آن غول‌های آهنی را ببینم که بی‌حرکت در یک خط ایستاده بودند. جای سر نشینان خالی بود و بازوهایشان کنار بدنشان آویزان.

محتاطانه این ور و آن ور را نگاه کردم تا بلکه اثری از هیولاهایی که این ماشین‌ها را می‌رانند ببینم. ناگهان نگاهم مجذوب دسته بزرگی از پرندگان سیاهی شد که آن طرف‌تر می‌چرخیدند و جلوی چشمان بی‌روح و ساکت‌م به سمت مریخی‌ها شیرجه می‌زدند و با منقارهای حریصشان به آنها نوک می‌زدند و تکه گوشت قهوه‌ای از بدن بی‌جان آنها جدا می‌کردند. بعدها که بدنشان در آزمایشگاه بررسی شد، متوجه شدیم که بر اثر عفونت و گندیدگی باکتری که بدنشان در برابر آن مقاومت نداشته مرده بودند... مرده بودند نه با وسایل انسان، بلکه به وسیله مخلوقات کوچک.

قبل از سقوط سیلندرها اعتقاد عموم بر این بود که به جز در کره خاک حقیر در جایی دیگر زندگی وجود ندارد. شاید شگفت‌انگیز باشد! اما تصور می‌کنم که زندگی نه تنها در این بخش کوچک منظومه شمسی بلکه در کهکشان‌های دیگر هم وجود دارد. اما این رویایی بعید است. شاید نابود شدن مریخی‌ها فقط به تعویق افتادن مجازاتی الهی بوده باشد، ولی آینده متعلق به آنهاست نه ما. شگفت‌انگیز است که الان روی صندلی‌ام در پرینستون نشسته‌ام و آخرین

قسمت یادداشت‌هایی را می‌نویسم که نوشتنشان را در گورس میل آغاز کردم. عجیب است که بچه‌ها را ببینی در چمن‌هایی در حال بازی کردن در خیابان و جوانان را ببینی که روی چمن‌های تازه رویده بهاری پرسه می‌زنند. چمن‌هایی که آخرین اثرات زمین سوخته چند مدت قبل را محو می‌کنند. تعجب‌آور است. بازدید از قطعات باقیمانده مریخی‌ها در موزه. شگفت‌آور است به یاد آوردن آن روزی که برای اولین بار آنها را دیدم. براق و خوش‌تراش. سخت و ساکت. در حالی که آفتاب آن روز ماندگار غروب می‌کرد.

موسیقی بالا می‌گیرد.

اورسن ولز: این صدای اورسن ولز است... خانم‌ها و آقایان، می‌خواستم خدمتتان عرض کنم که این **جنگ دنیاها** هدیه روز تعطیل ما بود به شما. نسخه نمایشی گروه تئاتر مرکوری که از پشت دیوار یک‌دفعه جلوی شما پرید و بیخ، شما را ترساند. خب راستش نمی‌توانستیم شیشه‌هایتان را بشکنیم یا باغچه‌هایتان را به هم بریزیم... پس تصمیم گرفتیم بهترین کار ممکن را انجام دهیم. ما دنیا را جلوی گوش شما نابود کردیم. ساختمان رادیویی کلمبیا را خورد و خمیر کردیم. امیدواریم که متوجه شده باشید که ما منظوری نداشتیم و خیالتان راحت باشد که این ساختمان هنوز پابرجاست و در خدمت شما. فعلاً خداحافظ و لطفاً تا یکی دو شب آینده درسی را که امروز گرفتید فراموش نکنید. و آن موجود درخشان لبخند به لب گرد که زندگی شما را تهدید می‌کند، کدو حلوایی بیش نیست. و اگر زنگ خانه‌تان به صدا درآمد و کسی پشت در نبود، نترسید. هیچ مریخی‌ای وجود ندارد... کلک هالوین بوده دیگر.

تم گروه تئاتر مرکوری به گوش می‌رسد.

گوینده: امشب شبکه رادیویی کلمبیا نسخه آب و تاب داده‌ای از داستان **جنگ دنیاها** نوشته اچ. جی. ولز را که توسط اورسن ولز و گروه تئاتر مرکوری اجرا شد، به سمع شما رساند. این دومین قسمت از این مجموعه برنامه بود. هفته آینده نسخه نمایشی سه داستان کوتاه را برای شما اجرا می‌کنیم. این صدای شبکه رادیویی کلمبیاست.

